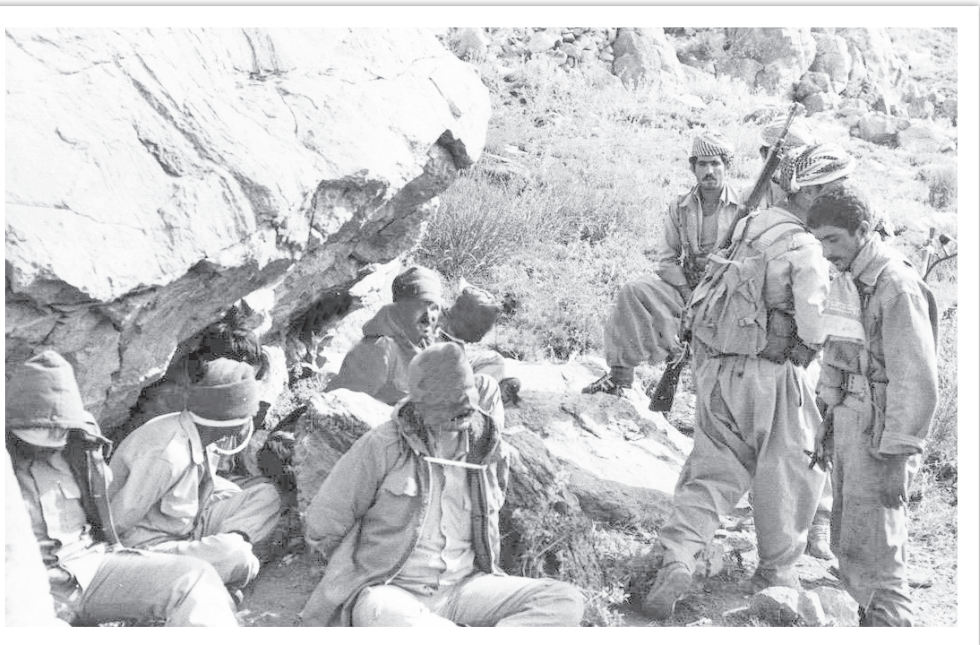


# گفته‌ها با آتش‌سنگ‌بار بدن اسیران را می‌سوزاندند



**فاطمه ملکی**  
 آقای موسوی یکی از نیروهای بسیجی در غرب کشور بود که در سن ۱۶، ۱۷ سالگی وارد بسیج مردمی شد. با توجه به اینکه غرب کشور از وجود گروهک‌های کومله و دموکرات‌نامن شده بود، وی و همسرگانش سعی داشتند تا امنیت و آرامش را به مردم منطقه بازگردانند. ایشان در این مسیر تلاش‌های بسیاری کرد و حتی نزدیک به یک سال به اسارت ضد انقلاب درآمد. موسوی خاطرات خواندنی از دوره اسارت دارد که در گفت‌وگو با ما پیش‌رو درآید.

**متولد چه سالی هستی و چطور وارد بسیج شدی؟**  
 متولد سال ۴۳ هجری قمری در داماد و کشاورز بود. در خانواده‌ای مفید بزرگ شدم. اوایل پیروزی انقلاب اسلامی در غرب کشور ساکن بودیم که اواخر سال ۵۸ وارد بسیج تکاب شدم. بعد هم سال ۶۰ به عضویت بسیج بیجار در آمد. البته چون سن کمی داشتم و قدم کوتاه بود، برای عضویت در بسیج به عنوان نیروی امنیت مردمی قبول نمی‌کردند. به منزل آمدم و با حضور پدرم در بسیج بیجار ثبت‌نام کردم. پدرم در بسیج رضایت داد و من خدمت‌م را از جعفر آباد بیجار شروع کردم.

**از تحولات ضد انقلاب در غرب کشور برایمان بگویید.**  
 آنها تحولات متعددی داشتند. ما در روستاها گشت می‌زدیم تا مبادا بلائی سر مردم بیاورند. تأمین جاده بیجار و تکاب توسط نیروهای سپاه انجام می‌شد. یکبار قرار بود نیروهای سپاه جایی که از قبل تعیین شده بود، مستقر شوند. در همین زمان کومله با تویوتا و لنردور به داخل روستا رفتند و حتی عکس امام خمینی (ره) و آقای منتظری را روی شیشه خودرو زده و لباس پاسداری پوشیده بودند. آن جمع ضد انقلاب لباس روحانیت به تن داشت. آن جمع ضد انقلاب کرده و پرایشان صحبت می‌کردند.

**نیروهای ضد انقلاب و نیروهای پاسدار رخ داده بود. یکی از نیروهای پاسدار از من خواست به نیروهای خودی مهمات برسانم، خشاب‌ها را به چه‌هایی که در دگر گیری بودند، دادم و سینه‌خیز به سمت نیروهای سپاه حرکت کردم. خودم را به جایی رساندم تا از تیررس خارج شوم. به جاده رسیدم و داشتم می‌دویدم که دیدم چهار نفر بالای جاده ایستاده‌اند. یکی از آنها به نام قادر لباس روحانیت به تن داشت و سه نفر دیگر لباس سپاه همینطور که می‌دویدم تا خودم را به نیروهای سپاه برسانم، یکی از آنها مرا صدا زد و گفت بسیجی کجا فرار می‌کنی؟ گفتم من فرار نمی‌کنم. بسیجی هستم شما کی هستید؟ گفت ما هم بسیجی هستیم بیا اینجا.**

**وقتی نزدیک آنها رسیدم، آن فردی که لباس روحانیت به تن داشت، با من دست داد. وقتی می‌خواستیم صورت‌م را برگردانم دیدم یکی دیگر از آنها اسلحه‌اش را کنار گوشم گرفته است. او دست دیگرش را برد و اسلحه‌ام را گرفت و بعد من را بردند. من را به جایی بردند که تعدادی اسیر اینجا بودند. یکی از اسرا پرسید کی هستی؟ خودم را معرفی کردم. پرسیدم این افراد کی هستند و چرا ما را اینجا نگه داشته‌اند؟ گفت اینجا کومله هستند. ما را حدود ۲۰ دقیقه آنجا نگه داشتند و سپس ما هشت نفر را با طناب به هم بستند.**

**بقیه اسرا که بودند؟ آنها را می‌شناختید؟**  
 سه نفر مردم عادی بودند. چهار نفر هم بسیجی بودند. من آنها را نمی‌شناختم. این افراد هل روستای خوش‌مقام بودند.

**بعد از اسارت چه اتفاقی برایتان افتاد و**

**شمارا کجا بردند؟**  
 آنها ما را حرکت دادند و به سمت جاده رفتیم. در همین ساعات سپاه از راه رسید. نیروهای کومله ما را جلوی خودشان گذاشته بودند و ما نقش سنگر برای کومله داشتیم که اگر درگیری پیش آمد، ما مورد هدف قرار بگیریم. از طرفی هم نیروهای سپاه می‌دانستند که ما اسیر کومله شدیم. درگیری پیش آمد اما گلوله‌های تیربار از ما فاصله داشت. بعد از این درگیری چشم و دست‌های ما را بستند و سوار تانک‌ورمان کردند. آنها ما را به مسجدی در قره‌طوبله بردند. برخی که طرفدار کومله بودند، وقتی به مسجد رسیدیم، به ما سنگ زدند و توهین کردند. به ما یک تکه نان دادند و مجدد دست و پای ما را بستند و به روستای آق‌کند بردند. ضد انقلاب ما را به خانه‌ای بردند. خودشان زیر کرسی خوابیدند و ما را به پایه‌های کرسی بستند. صبح‌ها وقتی ما را دیدند که ۱۶ سال بیشتر ندارم، ناراحت شد و به زبان کردی گفت این بچه را کجای می‌خواهید ببرید؟ او شروع به بگو مگو با کومله کرد. کومله آن پیرمرد به نام کاک‌سعید را به خاطر طرداری از من از خانه‌اش بیرون انداخت.

**بعد از این ماجرا ما را به روستای قزل‌بلاغ بردند. آنجا مدرسه‌ای بود که پایگاه ضد انقلاب شده بود. در نزدیکی مدرسه خانه‌ای قدیمی بود که سیگار، کفش، لباس و تدارکاتشان را آنجا گذاشته بودند. آنها ما را به انبار بردند. بازجویی شروع شد. روز نهم من را بازجویی کردند. یکی از کسانی که بازجویی می‌کرد فردی به نام قادر بود. همان فردی که با لباس روحانیت به روستاها می‌رفت و مردم را فریب می‌داد. آنها بعد از بازجویی از من**



نشان از زلزله زلزله زمین‌لرزه در روستای...

**د**اعضای ضد انقلاب، «شاه حسین حقی» را که یک نیروی بسیجی بود، از جمع ما بردند و با ضرب سه گلوله به شهادت رساندند. اکنون در روستای خوش‌مقام است. بعد از این ما چراغ آنها ما را دوباره به روستا برگرداندند

**هشت ماه دیگر تو را می‌کشیم.**  
 در همین حین اعضای ضد انقلاب، «شاه حسین حقی» را که یک نیروی بسیجی بود، از جمع ما بردند و با ضرب سه گلوله به شهادت رساندند. مزار شهید حقی اکنون در روستای خوش‌مقام است. بعد از این ما چراغ آنها ما را دوباره به روستا برگرداندند

**چهار ماه از زندانی شدنم در سنندج می‌گذشت که یک ملاقاتی داشتم و دیدم یکی از آشنایان است. من از این طریق نامه‌ای به پدرم نوشتم و اوضاع و احوال را خبر دادم.**

**دو ماه بعد از گذشت این ماجرا، من، احمد و آزاد را حرکت دادند و بعد از پیاده‌روی ما را به منطقه دیواندره بردند و دو شب نگه داشتند. آنها در دره دیزبان هم یک زندان داشتند و ما را به زندان آنجا بردند. ۳۳ روز بعد به من گفتند ملاقاتی داری. من بیرون رفتم دیدم دو آقای به دینم آمده‌اند و یک لحظه دیدم آن آقای که آرام از طرف می‌آمد، پدرم است. او با لباس کردی و مبلغ ۶۰ هزار تومان پول آمده بود تا مسرا آزاد کند. با دیدنش او را در اغوش گرفتم. گفتیم آقا برای چه آمدی؟**

**در این یک سال شهادت نیروهای پاسدار و بسیجی را به خاطر داریدی؟**  
 ضد انقلاب هر روز ما را تهدید به مرگ می‌کردند. یک روز ما را برای هواخوری برده بودند، یکی از آنها گفت فردا یا پس فردا می‌خواهند تو را ببرند اعدام کنند. ۱۵ اسفند ۱۳۶۰ من را همراه سه نفر دیگر از زندانیان به نام‌های احمد بابا، آزاد رحیمی و شهید شاه‌حسین حقی بیرون بردند و گفتند می‌خواهیم اعزامتان کنیم. همین طور که کنار جاده نشسته بودیم، با بیسیم‌شان پیام دادند و گفتند مظفر بیسیم زده و گفته در جمع این افراد یک سید هست، او را نکشید. یکی از آنها آمد و کشیدم‌های ما من زد و گفت خدا نخواست الان کشته شوی اما می‌بریمت برای شکنجه و هفت،

## یادکرد



مروری بر دوران رزمندگی شهید علی محمد تاج‌دینی به مناسبت سالروز شهید در ۲۴ بهمن

## خالی نکردن سنگرها تأکید همیشگی شهید بود

**آرمان شریف**  
 شهید علی محمد تاج‌دینی در سال ۱۳۴۴ در روستای بین‌آباد از توابع شهرستان خوسف متولد شد. از همان زمان کودکی در کارهای کشاورزی کمک حال پدرش بود و هر کاری که از دستش برمی‌آمد برای کمک به پدر و مادرش انجام می‌داد.

شهید تاج‌دینی علاقه خاصی به قرآن و ذکر خدا داشت و به خاطر صدای خویش‌گامی مداحی هم می‌کرد. رفتن به جبهه کمک زیادی به خودسازی علی کرد و او را در راه ایمان و تعبد محکم‌تر از قبل کرد. جبهه مثل یک دانشگاه برای او عمل کرد و از هر لحاظ باعث رشد و خودسازی‌اش شد.

از دوران نوجوانی وقتی با دوستان صحبت می‌کرد به آنها می‌گفت که اولین شهید بین‌آباد هستم و مطمئنم شهید خواهم شد. در همین مکانی که در حال حاضر مزار شهید قرار دارد، می‌رفت و دراز می‌کشید و به دوستانش می‌گفت بیایید اطرافم را خط بکشید تا ببینم همین چرا جا برابرم کافی است یا خیر؟

توجه شهید به نماز اول وقت مثال‌زدنی بود. در صحرای بیابان و هر جای دیگری که حضور داشت، هنگامی که موقع نماز فرا می‌رسید، همانجا وضو می‌گرفت و به نماز می‌ایستاد. شب‌ها هم با وضو می‌خوابید و می‌گفت شاید نیمه شب اجل از راه برسد و بهتر است بدون وضو از دنیا نرویم.

شهید ۱۶ سال بیشتر نداشت که شور و شوق حضور در جبهه‌های نبرد، او را به خدمت در بسیج کشاند و پس از گذراندن دوره مقدماتی آموزش نظامی، داوطلبانه است بدون وضو از دنیا نرویم

توجه شهید به نماز اول وقت مثال‌زدنی بود. در صحرای بیابان و هر جای دیگری که حضور داشت، هنگامی که موقع نماز فرا می‌رسید، همانجا وضو می‌گرفت و به نماز می‌ایستاد. شب‌ها هم با وضو می‌خوابید و می‌گفت شاید نیمه شب اجل از راه برسد و بهتر است بدون وضو از دنیا نرویم

## جدول سودوکو

ارقام ۹ تایی را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک‌سه‌درسه فقط یک‌بار به کار روند.

۵	۱							
		۳						
		۶	۸	۵				
			۹	۴				
		۱	۸	۷				
				۳	۶			
			۴	۱	۶			
				۲				
			۷		۵	۸		

باستخ جدول شماره ۶۴۲۳

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵
۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵

طراح: علیرضا سجادی فر | شماره ۶۴۲۴

**از راست به چپ**

- ۱- از آثار باستانی شهر همدان - پادشاه مشهور آشور و از شهریاران قدیم
- ۲- غوزه پنبه - پیغمبر، فرستاده - نوعی نوزن - پل چوبی
- ۳- پایتخت زمستانی هخامنشیان - آتش روستایی - علامت مفعول - دفعه و مرتبه
- ۴- کرگدن - کشور قاهره - نوعی تنور نان ماشینی
- ۵- پهلو و ارز - پشت‌سر - بالاد رنگ
- ۶- کمک و باری - نیش‌زدن مار - خجستگی - تیراندازی کردن
- ۷- آبکی - شیوه و روش - رعشه - حالت بیپهوشی
- ۸- قومی که درخت می‌پرستیدند - مدافع فوتبال
- ۹- طول بدن - شیطان - بانقوی - همراه سوزن
- ۱۰- یاد تند همراه با برف - خودداری کردن - شکیبایی - وسط و میان
- ۱۱- باغ دیدنی - دست‌آموز - کمانگیر معروف
- ۱۲- غذای مجردی - خشمگین و عصبانی - پول عثمان
- ۱۳- فاصله‌دار - صدمتر مربع - چوب خوشبو - ورزش آبی و خشکی
- ۱۴- گشوده - زمین مسابقات دوچرخه‌سواری - داستان هنری - دریا
- ۱۵- خاندانی که پس از سامانیان بر بخش شرقی ایران نزدیک به صد سال حکومت کردند - صمیمی

**از بالا به پایین**

- ۱- عضو شتوبای - طلائی - قالی - گام - نوشابه لبنی
- ۲- زنده شدن مردگان - قلب - در مثل غنیمت است - صدای خوش
- ۳- مکار و حيله گر - نویسنده ایلید
- ۴- جفت ماده - تلخ - حلول روح پس از مرگ به جسم گیاه یا جامد - پاسخ معما
- ۵- رودی در ایتالیا
- ۶- حیوان مودی - جوونده جنگلی - بالغ و رسنده
- ۷- دانه خوشبو - سررسید پرداخت بدهی - اولین قومی که سکه را ضرب کردند - واحد وزنی
- ۸- چشم - دریایی در شرق ترکیه
- ۹- چاشنی اودیو‌دار - دارای عزم وارد - چهره شطرنجی
- ۱۰- شهری در مازندران - احزاب سیاسی - رشد کردن
- ۱۱- کاخ‌های اصلی مجموعه تخت جمشید - با پیمانکار منعقد می‌شود
- ۱۲- انکراالاصوات - درخت زبان گنجشک - پیغامبر - برکت و فزونی نعمت - رطوبت
- ۱۳- زمین لم‌بزرع - شاد
- ۱۴- سمت چپ - روحانی زرتشتی - درخت مرداب - بنیانگذار حزب کمونیسم
- ۱۵- نخست‌وزیر سابق انگلیس - جزیره شطرنج - سرد مطبوع - درس نخوانده

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵
۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵